روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: تهران: میدان فاطمی، خیابان بهرام‌مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن گویا: ۸۸۹۲۵۴۶۷ • نمابر: ۸۸۹۲۵۴۶۷
تلفن آگهی‌ها: ۸۶۰۳۶۱۱۹ • تلفن امور آگهی‌های شهرستان‌ها: ۷-۴۴۰۱۹۸۰۵ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸
توزیع: موسسه مطبوعاتی نشرگستر امروز نوین تلفن: ۰۹۳۸۵۲۲۱۰۱۶ • چاپ: صمیم

روزنامه شرق

یکشنبه ۲۴ آبان ۱۴۰۵ • ۵ جمادی‌الثانی ۱۴۴۸ • ۱۵ نوامبر ۲۰۲۶ • سال بیست‌وسوم • شماره ۵۵۲۷ • ۸ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۱:۴۹ • اذان مغرب ۱۷:۱۷ • اذان صبح فردا ۵:۱۴ • طلوع آفتاب ۶:۴۱



قله امامزاده عباسعلی روستای کمریشت در منطقه سوادکوه استان مازندران و در فاصله حدود ۱۹۴کیلومتری تهران واقع شده است که با حدود چهار ساعت جنگل‌نوردی و کوهپیمایی می‌توان به قله رسید. پوشش گیاهی منطقه شامل پونه، آویشن، گلپر، ازگیل، زرشک، آلو و درختان بلوط است. آب‌وهوای ملایم و خنک این قله، آن را به یکی از محبوب‌ترین مقاصد کوهنوردان و دوستداران طبیعت تبدیل کرده است. عکس: حسن عیسی‌پور، ایسنا

www.sharghdaily.com aparat:tasvirshargh Telegram:SharghDaily youtube:sharghdaily twitter:sharghdaily instagram:sharghdaily1

یادداشت

زلزله کرمانشاه؛ فاجعه زنده است*

فیض‌الله پیری

زلزله کرمانشاه که شهرستان‌های غربی این استان را در ۲۱ آبان ۱۳۹۶ به تلی از خاک تبدیل کرد و انسان‌های بی‌گناه زیادی را به کام مرگ کشاند یا دست‌کم در اندوه و رنج عمیق فرو برد، همچنان فاجعه‌ای زنده و زخمی باز تلقی می‌شود. اگرچه در شهرها و روستاهای این مناطق صورت معماری و ظاهر شهرها بازسازی‌شده می‌نماید، اما هنوز فراوان است دردهایی که به واسطه زلزله ترمیم نشده و مرهمی ندیده و نیافته‌اند.

اگر از تعدد بازسازی‌نشده تأسیسات و ساختمان‌های اداری و کتابخانه‌ها و مراکز فرهنگی و عمومی که آرزوی مردم است بگذریم، خانواده‌های بی‌شماری را می‌توان یافت که از درون ویران شده و روانشان هیچ‌گاه بازسازی نشد و البته چون انسان بودند و بافت و نماد ساختمانی و آجری نداشتند، کمتر دیده شدند و مجال بازگشت به زندگی دوباره را نیافتند؛ اگرچه به ظاهر زنده بودند.

جامعه‌شناسی دردمند که مطالعاتی عمیق قبل و بعد از زلزله در استان کرمانشاه دارد و اکنون با دانشنامه پسادکترای جامعه‌شناسی، بتن آماده می‌فروشد، روایت می‌کرد که زخم‌های روانی، اعتیاد، تاب‌آوری حداقلی، فوبیای بعد از زلزله و دردهایی که به بررسی از منظر روان‌شناسی اجتماعی نیاز دارد، همچنان در مناطق زلزله‌زده رایج و بلکه بیشتر شده است.

نگارنده به‌عنوان روزنامه‌نگاری داوطلب، به مدت یک سال مستمر مناطق زلزله‌زده از شهرها و روستاهای اسلام‌آباد غرب تا سرپل‌ذهاب از ثلاث باباجانی تا قصرشیرین و از گیلان غرب تا جوانرود و روانسر را گشته‌ام و تمام زخم‌ها و دردها را در ذهنم حکاکی کرده‌ام. مثلا می‌توانم از هر نقطه جغرافیای زلزله‌زده، سوژه یا خبری را یادآوری کنم، رنجی را روایت یا کورسوی امیدی را گزارش‌کنم؛ چنان‌که در سال‌های پس از زلزله نوشته‌ام.

اکنون نیز بعد از ۹ سال، گاهی هنوز به منطقه سر می‌زنم و از رنج‌ها و زخم‌های مردم می‌پرسم. مردم با دردهایشان -اگرچه رها شده باشند- می‌سازند، مناسبات فرهنگی، ارتباطات اجتماعی و نمای ظاهری خانه‌ها تغییر یافته و حتی مجموعه مسکن مهر سرپل‌ذهاب نیز که نمادی از ویرانی و مظلومیت مردم در زلزله بود، بازسازی و مسکونی شده است، اما فاجعه هنوز این مردم را رها نمی‌کند و تراژدی از زندگی‌شان رخت برنمی‌بندد. هنوز رنج‌های درون چون خوره و زخم‌های بروزنیافته، جانشان را می‌گیرد و البته آن را بروز نمی‌دهند. آخرین خبر، تکان‌دهنده و فاجعه‌آمیز بود؛ پدری که سه جگرگوشه‌اش زیر آوار زلزله آسمانی شدند، سرانجام ماه گذشته و بعد از ۹ سال تحمل درد، به زندگی خود پایان داد. آقای «الف» را خوب می‌شناختم؛ مردی کارگر و ساده‌زیست بود. بارها در ایام زلزله و بعد از آن به خانه‌شان می‌رفتم. اندوه از خانه می‌بارید. بعد از ویرانی و قربانی‌شدن سه فرزندش، اما خانه‌ای محقر ساخته بودند. یک سال بعد از زلزله، خداوند به آنها فرزندی دیگر داد و در پس رنج و زخمی عمیق و افول سه ستاره و حاکم‌شدن تاریکی مطلق، ستاره‌ای دیگر در آسمان زندگی‌شان درخشید و چراغ خانه شد. نوری دمیده شد و اندکی امید به دل‌های زخمی و سیمای غبارگفته بازگشت. امید گرچه ۹ سال زنده بود، اما زور رنج و زخم ناشی از پرواز ابدی و آسمانی‌شدن سه پروانه معصوم رهایشان نکرد. زخم سر باز ماند و رنج و تراژدی رهایشان نکرد. کسی او و اویان را سراغ نگرفت. تاب‌آوری و صبر پدر به پایان رسید و به زندگی خود خاتمه داد.

از اقربای سببی و نسبی‌شان پرسیدم که روزگارشان چون است؟ حال مردم زلزله‌زده به صورت کلی چون است؟ پاسخ دادند: چو دانی و پرسی سؤالت خطاست.

*** به یاد آقای «الف» که رنج آسمانی‌شدن سه جگرگوشه‌اش را تاب نیاورد و سرانجام ۹ سال بعد از زلزله به زندگی خود پایان داد.**

جنگی که هنوز آغاز نشده اما در ذهن‌ها جریان دارد



مهدی ملک‌محمد
روان‌شناس

گاهی جنگ پیش از آنکه با صدای انفجار آغاز شود، در ذهن و روان آدم‌ها اتفاق می‌افتد. در جامعه ایرانی که ماه‌هاست نه در وضعیت صلح به سر می‌برد و نه جنگی تمام‌عیار را تجربه می‌کند، تهدید جنگ به تدریج از یک احتمال سیاسی و نظامی فراتر می‌رود و به بخشی از تجربه روزمره مردم تبدیل می‌شود. ردپای این تهدید را می‌توان در گفت‌وگوهای خانوادگی، تصمیم‌های اقتصادی، تردید درباره آینده و حتی به تعویق انداختن برنامه‌های زندگی دید. جامعه در چنین وضعیتی میان دو تجربه متضاد معلق می‌ماند: میل به ادامه زندگی عادی و انتظار وقوع فاجعه. مسئله فقط احتمال وقوع جنگ نیست؛ نحوه حضور این احتمال در جهان درونی افراد نیز اهمیت دارد. وقتی رسانه‌های بین‌المللی، شبکه‌های اجتماعی و گفت‌وگوهای روزمره پیوسته از احتمال درگیری نظامی پس از انتخابات کنگره آمریکا سخن می‌گویند، جنگ دیگر صرفا خبری درباره جهان بیرون نیست، بلکه به موضوعی روانی تبدیل می‌شود که افراد آن را در ذهن خود بازسازی می‌کنند و بخشی از تصمیم‌های زندگی‌شان را بر اساس آن شکل می‌دهند. برای فهم این وضعیت می‌توان از نظریه روابط ابژه در روان‌کاوی کمک گرفت که نشان می‌دهد تجربه ما از جهان بیرون، مستقل از بازنمایی‌های درونی، خاطرات رابطه‌ای و احساس امنیت یا ناامنی نیست. در واقع، آنچه اهمیت دارد فقط وجود یک تهدید نیست، بلکه نحوه تجربه و معنادهی روانی به آن نیز هست.

در نظریه ملانی کلاین، یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان تاریخ روان‌کاوی، توانایی تحمل هم‌زمان احساسات متعارض، ازجمله عشق و خشم، امید و ناامیدی و اعتماد و بی‌اعتمادی، با یکپارچگی روانی ارتباط دارد. هنگامی که اضطراب از ظرفیت روانی فرد فراتر می‌رود، تحمل این پیچیدگی دشوار می‌شود و ذهن ممکن است به دفاع‌های روانی ابتدایی‌تری مانند دوپاره‌سازی متوسل شود که از طریق آن واقعیت پیچیده به دو قطب کاملا خوب و کاملا بد تقسیم می‌شود. در شرایط تهدید مزمن، می‌توان نمودهایی از این فرایند را در روابط اجتماعی نیز مشاهده کرد: مسائل پیچیده سیاسی و اجتماعی به دوگانه‌هایی مطلق مانند امنیت یا نابودی، پیروزی یا شکست و وطن‌دوستی یا خیانت فروکاسته می‌شوند. در چنین فضایی، تردید دشوارتر می‌شود و تفاوت دیدگاه‌ها به جای آنکه فرصتی برای گفت‌وگو باشد، ممکن است به تهدیدی علیه احساس امنیت افراد تبدیل شود. البته نباید هر نگرانی درباره جنگ را به سازوکارهای دفاعی روانی نسبت داد. در شرایطی که تهدید واقعی وجود دارد، نگرانی مردم واکنشی انسانی و واقع‌بینانه است. مسئله زمانی آغاز می‌شود که اضطراب، به جای کمک به تشخیص خطر، تمام ظرفیت روانی فرد برای اندیشیدن، ارزیابی واقعیت و تصور آینده را اشغال کند. یکی دیگر از مفاهیم مهم در نظریه روابط ابژه، چگونگی بازنمایی دیگری در جهان درونی انسان است. ما دیگران را صرفا بر اساس رفتار واقعی‌شان تجربه نمی‌کنیم؛ ترس‌ها، خاطرات و انتظارات نیز در شکل‌گیری تصویر ذهنی ما از آنان نقش دارند. در فضای آکنده از ناامنی، دیگری می‌تواند به‌سرعت در جایگاه ابژه تهدیدکننده قرار بگیرد و چندان اهمیتی ندارد این دیگری، دشمن خارجی است یا گروهی سیاسی در داخل کشور یا حتی شهروندی که درباره آینده دیدگاهی متفاوت دارد. در این شرایط، فرافکنی بخشی از خشم، ترس و احساس درماندگی به دیگری می‌تواند به تشدید بی‌اعتمادی و خصومت بینجامد. به این ترتیب، اضطراب اولیه نه‌تنها کاهش نمی‌یابد، بلکه در روابط اجتماعی بازتولید می‌شود و شکافی اجتماعی را رقم می‌زند.

رسانه‌ها نیز در این میان صرفا ناقل اطلاعات نیستند؛ شیوه روایت آنها می‌تواند در شکل‌گیری و تشدید تجربه اضطراب نقش داشته باشد. میان رسانه‌ای که خبر را با تفکیک واقعیت از گمانه‌زنی و توضیح عدم قطعیت‌ها منتشر می‌کند و رسانه‌ای که پیوسته سناریوهای فاجعه‌آمیز را تکرار می‌کند، تفاوت مهمی وجود دارد. از منظر ویلفرد بیون، یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان روابط ابژه، یکی از ظرفیت‌های اساسی ذهن، تبدیل تجربه‌های هیجانی خام و تحمل‌ناپذیر به تجربه‌هایی قابل فهم و قابل اندیشیدن است. او این ظرفیت را با مفهوم کارکرد آلفا توضیح می‌دهد که جای بسط آن در این یادداشت نیست. اما با استفاده‌ای استعاری از این مفهوم در سطح اجتماعی، می‌توان گفت رسانه مسئول، به مخاطب کمک می‌کند تهدید را بفهمد و درباره آن بیندیشد، نه اینکه صرفا او را در معرض تکرار هیجان‌های اضطراب‌آور قرار دهد. پرسش مهم این است که رسانه‌ها با اضطراب مخاطبان چه می‌کنند؛ به پردازش آن کمک می‌کنند یا به انتشار و تشدیدش دامن می‌زنند؟ و در نهایت، یکی از مهم‌ترین پیامدهای وضعیت نه جنگ و نه صلح، فرسایش تدریجی توانایی افراد برای سرمایه‌گذاری بر آینده است. انسان برای کار، تحصیل و برنامه‌ریزی امور زندگی به حداقلی از احساس تداوم و امنیت نیاز دارد. در اندیشه دونالد وینیکات، یکی دیگر از نظریه‌پردازان روابط ابژه، مفهوم محیط نگهدارنده به بستری اشاره دارد که فرد در آن می‌تواند بدون تجربه مداوم تهدید به فروپاشی، رشد کند و با واقعیت مواجه شود. اگر این مفهوم را به‌صورت استعاری در سطح اجتماعی به کار ببریم، باید بپرسیم جامعه‌ای که شهروندانش نمی‌دانند چند هفته یا چند ماه دیگر در چه شرایطی زندگی خواهند کرد، تا چه اندازه امکان تجربه چنین امنیتی را برای آنان فراهم می‌کند؟ تعلیق طولانی‌مدت از این‌رو فرساینده است که فرد نه می‌تواند خطر را نادیده بگیرد و به زندگی عادی بازگردد و نه قادر است خود را برای حادثه‌ای با زمان و ابعاد نامعلوم آماده کند. بخشی از انرژی روانی او صرف پیش‌بینی فاجعه‌ای می‌شود که هنوز رخ نداده است. این وضعیت برای کودکان و نوجوانان نیز اهمیت دارد؛ زیرا آنان علاوه بر اخبار و تصاویر جنگ، اضطراب والدین، تغییر رفتار بزرگسالان و نااطمینانی حاکم بر محیط خانواده را تجربه می‌کنند. کودکی که پیوسته با بزرگسالانی مواجه است که از آینده هراس دارند، ممکن است به تدریج جهان را مکانی بی‌ثبات و غیرقابل پیش‌بینی تصور کند. بنابراین با آگاهی از آنچه در تحلیل شرایط جامعه امروز ایرانی بیان شد، این پرسش برجسته می‌شود که چه باید کرد؟ در چنین شرایطی، نه انکار احتمال جنگ راه‌حل مناسبی است و نه غرق‌شدن در سناریوهای فاجعه‌آمیز؛ آنچه اهمیت دارد حفظ ظرفیت تفکر و تأمل است: توانایی تمایز میان احتمال و قطعیت، خبر و شایعه، تحلیل و پیش‌بینی و نگرانی واقع‌بینانه و وحشت فراگیر. این مسئولیت فقط بر دوش افراد نیست؛ رسانه‌ها باید در قبال شیوه روایت بحران مسئولیت‌پذیر باشند و سیاست‌گذاران نیز بدانند بلاتکلیفی طولانی‌مدت، صرفا یک وضعیت سیاسی نیست و پیامدهای روانی و اجتماعی مشخصی دارد.

از منظر نظریه روابط ابژه، توانایی تحمل ابهام، حفظ تصویری پیچیده از خود و دیگری و پرهیز از فروکاستن واقعیت به دوگانه‌های مطلق، از مؤلفه‌های مهم یکپارچگی روانی است. جامعه نیز برای عبور از بحران به همین ظرفیت نیاز دارد. مسئله اصلی در وضعیت نه جنگ و نه صلح این است که جنگ، پیش از آنکه در جغرافیای یک کشور اتفاق بیفتد، می‌تواند به تدریج در جغرافیای ذهن شهروندان مستقر شود و جامعه‌ای که تمام آینده خود را در انتظار وقوع فاجعه متوقف کند، حتی اگر وارد جنگ نشود، بخشی از هزینه‌های آن را پیشاپیش پرداخته است.

گزارش‌خوانی

مصائب و چالش‌های رشته مطالعات زنان بررسی شد

طاهره جورکش، پژوهشگر اجتماعی: نزدیک به ربع قرن از ورود مطالعات زنان به دانشگاه‌های ایران می‌گذرد. گروه مطالعات زنان انجمن جامعه‌شناسی ایران نشستی برگزار کرد تا بپرسد این رشته به کجا رسیده است. از نبود هویتی مستقل تا بلاتکلیفی فارغ‌التحصیلان، استادان و دانشجویان از دو سوی یک ساختار سخن گفتند. در نشست «بازاندیشی رشته مطالعات زنان در ایران؛ موانع، چالش‌ها، دستاوردها و افق‌های پیش‌رو»، در کنار دبیر نشست، سه استاد و سه دانش‌آموخته سخن گفتند. کتایون مصری، روزنامه‌نگار و پژوهشگر مطالعات زنان و جنسیت و دبیر نشست، بحث را با پرسشی محوری آغاز کرد: رشته‌ای که نزدیک به ربع قرن از عمر آن در دانشگاه‌های ایران می‌گذرد، تا چه اندازه به اهداف اولیه‌اش رسیده است؟ آیا می‌توان آن را رشته‌ای ناکام دانست؟ او پاسخ به این پرسش را نیازمند بررسی وضعیت علمی، دانشگاهی، شغلی و سیاسی رشته دانست. افسانه توسلی، جامعه‌شناس و دانشیار گروه مطالعات زنان و خانواده دانشگاه الزهرا، نگرانی‌اش از آینده رشته را با تصویری ساده توضیح داد: مطالعات زنان از سال ۱۹۷۰ تا امروز «یک کودک» است و خانواده نیز از نظر علمی «یک کودک»؛ اما طرح دانشکده خانواده این دو را کنار هم می‌نشاند، آن‌هم در برابر رشته‌هایی با سابقه ۱۰۰ یا ۲۰۰ ساله. به گفته او، نتیجه چنین تصمیمی را می‌توان در غلبه روان‌شناسی بر مطالعات زنان دید؛ تا جایی که برخی مجلات این حوزه گاه سراسر مقاله‌های روان‌شناسی منتشر می‌کنند؛ وضعیتی که به تعبیر او «دیگر مطالعات زنان نیست». پرسش توسلی این بود که چرا مطالعات زنان در ایران به جای رشته‌ای مستقل، به صورت گرایشی دانشگاهی شکل گرفت؛ در حالی که به گفته او، در بسیاری از دانشگاه‌های جهان این حوزه جایگاه رشته‌ای مستقل دارد. او «شائبه‌های فمینیستی» را یکی از دلایل این محدودیت دانست. حمیده دباغی، دانشیار و مدیر گروه مطالعات زنان دانشگاه علامه طباطبایی، در ادامه بحث تأکید کرد بخشی از مشکلات مطالعات زنان، در واقع آسیب‌های ساختاری کل آموزش عالی ایران است. او در آغاز سخنانش هشدار داد نقدهای مطرح‌شده در این نشست نباید به ابزاری برای تضعیف رشته تبدیل شود، بلکه باید فرصتی باشد تا منتقدان و دغدغه‌مندان، مسائل آن را دقیق‌تر بشناسند. اما محور اصلی سخنان دباغی پرسشی درباره لحظه‌هایی بود که «زن» به مسئله تبدیل می‌شود. او گفت هرگاه ملاحظات سیاسی در میان باشد، بدن و حضور زنان ناگهان به عرصه مقاومت سیاسی بدل و عقب‌نشینی‌ها نیز به عرصه زنان نسبت داده می‌شود. کبری روشنفکر، استاد و مدیر گروه مطالعات زنان دانشگاه تربیت مدرس، با عنوان «مطالعات زنان؛ نگاه علمی یا نگاه ایدئولوژیک» از تجربه حضورش در این رشته از سال‌های آغازین شکل‌گیری آن گفت. او در ادامه از به‌روزنشدن محتوای رشته گفت و افزود مطالعات زنان برای پاسخ‌گویی به مسائل امروز، به درس‌هایی مانند کارآفرینی، اقتصاد و ارتباط با جامعه نیاز دارد. نقد دیگر او به مداخله نهادهای بیرونی در مسیر مطالعات زنان مربوط بود. روشنفکر گفت شورای عالی انقلاب فرهنگی با ایجاد کارگروه مطالعات زنان و شکل‌گیری رشته‌های موازی در برخی مراکز دانشگاهی و حوزوی، مسیر دیگری را پیش‌روی این حوزه قرار داد. او این روند را در تغییر عنوان رشته به «مطالعات زنان و خانواده» نیز مؤثر دانست؛ تغییری که به باورش، مبنای بحث را از زن به خانواده منتقل کرده است. پرسش محوری روشنفکر این بود: «کدام زن؟». او گفت وقتی زن فقط در نسبت با خانواده و در قالب همسر، مادر یا دختر تعریف شود، دیگر جایی برای بررسی او به‌عنوان فردی مستقل باقی نمی‌ماند. شهرزاد همتی، روزنامه‌نگار و دانشجوی مطالعات زنان دانشگاه علامه طباطبایی، از تجربه حضور در کلاس‌های این رشته گفت. او با اشاره به حضور هشت دانشجوی حوزوی در جمع هشت تا ۱۲نفره هم‌کلاسی‌هایش، پرسید جای دانشجویان علاقه‌مند به فمینیسم و جامعه‌شناسی در چنین فضایی کجاست؟ همتی مسئله را در یک پرسش خلاصه کرد: «ما مطالعات زنان می‌خوانیم یا مطالعات زن مطلوب؟». نقد دیگر همتی به «غیبت بدن زنان» در مطالعات این رشته مربوط بود. او گفت با وجود آنکه بدن زن سال‌هاست در ایران موضوع مناقشه اجتماعی و سیاسی است، در پایان‌نامه‌ها و پژوهش‌های دانشجویی کمتر با بررسی‌های نظری جدی درباره آن روبه‌رو می‌شود. او همچنین اثربخشی پایان‌نامه‌ها برای زنان خارج از دانشگاه، ازجمله زنان سرپرست خانوار و زنان آسیب‌دیده اجتماعی را زیر سؤال برد و گفت مطالعات زنان به رشته‌ای روشنفکری برای علاقه‌مندان به جامعه‌شناسی تبدیل شده است. همتی در پایان تأکید کرد باید با همراهی و بدون هیاهو به حفظ این رشته کمک کرد.

نسیم‌السادات محبوبی شریعت‌پناهی، پژوهشگر، از فاصله میان آرمان‌های اولیه این رشته و واقعیت امروز آن گفت. به باور او، رشته با چهار «بلاتکلیفی» روبه‌رو است: در ساحت علم، دانشجو میان محتوای ترجمه‌ای و پروژه ناتمام بومی‌سازی سرگردان است و کمبود ابزارهای مداخله پژوهشی بسیاری از مطالعات را در سطح کتابخانه و اسناد نگه داشته است. در ساحت دانشگاه، رشته دچار «بی‌مکانی» است. بلاتکلیفی سوم، آینده شغلی است. چهارمین بلاتکلیفی در نسبت رشته با سیاست و حاکمیت است؛ جایی که باید گزارش داد و ویترین داشت. طلعت‌سادات کمالی، پژوهشگر مستقل حوزه زنان که با پیشینه گرافیک وارد این رشته شد تا «لنز جنسیت» را به فعالیت‌های اجتماعی و حرفه‌ای‌اش اضافه کند، پس از فارغ‌التحصیلی پرسشی جدی پیش‌رویش قرار گرفت او آن مرحله را چنین توصیف کرد: «پس از فارغ‌التحصیلی احساس کردم ناگهان از ارتفاعی سقوط کرده‌ام». کمالی این فاصله را مسئله‌ای فردی نمی‌داند. او دفترچه‌های آزمون استخدامی دستگاه‌ها را بررسی کرده و به تناقضی رسیده است: نهادها موظف به داشتن مشاور یا معاون امور زنان هستند، اما در دفترچه‌هایی که او دیده، مطالعات زنان به‌عنوان تخصص مورد نیاز جایی ندارد. پرسش او این است: اگر قرار است دانش‌آموختگان این رشته متخصص حوزه زنان باشند، جایگاهشان در ساختار اجرائی کشور کجاست؟ روایت‌های این نشست، با همه تفاوت در نقطه عزیمت سخنرانان، به چند پرسش مشترک می‌رسد: مطالعات زنان چه میزان استقلال علمی دارد؟ چه کسانی حدود و محتوای آن را تعیین می‌کنند؟ تجربه‌های متنوع زنان چقدر در آن مجال طرح دارند؟ و دانش تولیدشده در دانشگاه چگونه می‌تواند به سیاست‌گذاری و زندگی اجتماعی راه پیدا کند؟ بازاندیشی در این رشته فقط بحث بر سر سرفصل‌ها و ساختار نیست؛ بحث بر سر نسبت دانش با جامعه، استقلال پژوهش و به‌رسمیت‌شناختن تجربه‌های زنان است.

۱۰۰ درصد

به مناسبت پنجمین سالگرد ابلاغ قانون حمایت از خانواده و جوانی نشستی برگزار شد و در آن چند نکته مطرح شد؛ ازجمله اینکه قرار است تأمین اجتماعی برای ۹ ماه مرخصی زایمان صد درصد حقوق را بپردازد. همچنین طبق ماده ۱۳ این قانون، قرار است به خانواده‌های دهک‌های یک تا چهار که حداقل سه فرزند تحت تکفل دارند و والدین آنها کارمند دولت نیستند، یارانه سه‌برابری پرداخت شود.

۶ مدال طلا

نوجوانان ایرانی بار دیگر افتخار آفریدند. امسال تیم ملی نجوم جمهوری اسلامی ایران در پنجمین دوره المپیاد بین‌المللی نجوم، با کسب شش مدال طلا عملکردی درخشان بر جای گذاشت. هر شش نماینده ایران شامل سارینا علم‌پور، پارسیا حسن‌زاده، الشن روحانی، محمدرضا محمدی، بردیا قیلاوی‌زاده و مهدی آریافر، در این مسابقات طلا گرفتند. این رقابت‌ها از ۱۵ تا ۲۳ آبان در منطقه فدرال سیریوس روسیه برگزار شد.

فردا از امروز

پیش‌بینی آینده وعده‌ای که علم نمی‌دهد



امیراحمد شیشه‌گر

آینده‌پژوهی زمانی جدی می‌شود که میان برآورد محتمل، سناریوی ممکن و آینده مطلوب تفاوت بگذاریم. وقتی درباره آینده صحبت می‌کنیم، نخستین انتظار بسیاری از ما یک پاسخ روشن است: چه خواهد شد؟ قیمت‌ها چقدر افزایش می‌یابند؟ کدام فناوری پیروز می‌شود؟ ۱۰ سال دیگر بازار کار چگونه خواهد بود؟ این پرسش‌ها طبیعی‌اند، اما نمی‌توان به همه آنها با پاسخی یکدست و یک‌سنخ نگریست.

در برخی حوزه‌ها پیش‌بینی بسیار مفید است. اگر داده‌های کافی و روابط نسبتا پایدار وجود داشته باشد، می‌توان روندها را برآورد کرد و دامنه‌ای از نتایج محتمل به دست آورد. پیش‌بینی جمعیت، مصرف انرژی یا تقاضای کوتاه‌مدت نمونه‌هایی از این رویکرد هستند. اما هرچه افق زمانی بلندتر و محیط پیچیده‌تر شود، امکان تغییر قواعد بازی بیشتر می‌شود؛ فناوری تازه، جنگ، قانون جدید، تغییر ارزش‌های اجتماعی یا تصمیم یک بازیگر بزرگ می‌تواند ادامه خط گذشته را متوقف کند.

به همین دلیل آینده‌پژوهی را نباید نام دیگری برای پیش‌بینی دانست. «جعبه‌ابزار آینده‌نگاری» دولت بریتانیا نیز تفکر آینده‌نگر را رویکردی برای مواجهه با عدم قطعیت و تدوین سیاست‌ها و راهبردهایی معرفی می‌کند که در برابر آینده‌های متفاوت تاب‌آورتر باشند. سازمان همکاری و توسعه اقتصادی نیز تأکید دارد که آینده‌نگاری راهبردی به جای پیش‌بینی یک آینده واحد، چند آینده باورپذیر را بررسی می‌کند.

یکی از خطاهای رایج، خلط سه پرسش بنیادین و متفاوت است: نخست، «چه چیزی احتمالا رخ می‌دهد؟» دوم، «چه چیزهایی می‌توانند رخ دهند؟» و سوم، «به چه آینده‌ای می‌خواهیم برسیم؟». پژوهش کلاسیک بوریشون و همکاران نشان می‌دهد که سناریوها نیز بر اساس همین تفاوت نیازها به انواع پیش‌بینانه، اکتشافی و هنجاری تقسیم می‌شوند. پاسخ مناسب به هر پرسش، روش و معیار ارزیابی خودش را می‌خواهد.

برای نمونه، اگر یک شرکت بخواهد فروش سال آینده را برآورد کند، مدل پیش‌بینی می‌تواند مفید باشد. اما اگر بخواهد بداند هوش مصنوعی، مقررات، رفتار مشتری و ورود یک رقیب تازه طی ۱۰ سال آینده چگونه صنعت را تغییر می‌دهند، یک عدد واحد اطلاعات کافی نمی‌دهد. در این وضعیت باید چند مسیر متفاوت را تصور و استراتژی را در برابر آنها آزمایش کرد.

در عمل، تصمیم‌گیرنده به هر سه نوع نگاه نیاز دارد. یک شهرداری می‌تواند از پیش‌بینی برای برآورد جمعیت استفاده کند، از سناریو برای بررسی پیامد فناوری و اقلیم کمک بگیرد و در مرحله بعد درباره شهر مطلوب و معیارهای عدالت یا کیفیت زندگی تصمیم بگیرد. مشکل زمانی رخ می‌دهد که نتیجه یک مدل آماری به جای «ورودی تصمیم» به «حکم قطعی آینده» تبدیل شود. در آن صورت، هر تغییری که خارج از مدل باشد به‌سادگی دیده نمی‌شود. به همین دلیل، کیفیت یک تصمیم فقط به دقت عددهای ورودی وابسته نیست؛ مهم است بدانیم عدد در چه محدوده‌ای معتبر است، چه متغیرهایی بیرون از مدل مانده‌اند و با تغییر کدام فرض باید تصمیم را دوباره بررسی کنیم. این همان جایی است که پیش‌بینی و آینده‌پژوهی به جای رقابت، یکدیگر را کامل می‌کنند. این تمایز به معنای کنارگذاشتن پیش‌بینی نیست. پیش‌بینی یکی از ابزارهای مهم تصمیم‌گیری است؛ مشکل زمانی ایجاد می‌شود که آن را بیش از توانش به کار ببریم. یک عدد دقیق همواره نشانه دانشی دقیق نیست؛ همان‌گونه که ارائه‌ندادن عددی قطعی نیز به معنای ناآگاهی یا غیرعلمی‌بودن رویکرد نیست. آینده‌پژوهی در بهترین حالت به ما نمی‌گوید فردا دقیقا چه خواهد شد؛ کمک می‌کند بفهمیم کدام فرض‌ها شکننده‌اند، چه مسیرهایی نادیده مانده‌اند و برای غافلگیرنشدن، امروز چه گزینه‌هایی باید باز بمانند.

shishehgar@